

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و سوم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام

مولانا در دفتر دوم مثنوی که از بیت ۱۹۳۲ شروع می‌شود، ما را از تله‌هایی که در راه معنوی حرکت از من ذهنی به فضای یکتایی مانع پیشرفت ماست، آگاه می‌کند، و هشدار می‌دهد که وقتی مدتی روی خودمان کار کردیم، یک من ذهنی تربیت شده درست نکنیم، و با آن دوست نشویم. دوستی من ذهنی بسیار خطرناک است. دوستی‌اش عین کینه جوییش است. عهده‌ش سست و ویران و ضعیف است. اما در این راه شیر مردانی هم هستند، که همیشه حاضرند تا به انسانهای دردمند از من ذهنی کمک کنند. اینان حافظان زمین و زمینیان هستند.

شیر مردانند در عالم مدد
آن زمان کافغان مظلومان رسد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمت حق می‌دوند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

مولانا می‌گوید، در جهان شیر مردانی وجود دارند، که به انسانها کمک می‌کنند. به انسانهایی که در دام من
ذهنی افتاده‌اند، و دارند بلعیده می‌شوند. این مظلومان از هر رنگ و پوستی و نژادی باشند، مهم نیست، باید
افغان کنند و کمک بخواهند تا این شیر مردان که مانند رحمت حق هستند، به داد مظلومان برسند.

آن ستون های خلل های جهان
آن طبیبان مرض های نهان

محض مهر و داوری و رحمت اند
همچو حق بی علت و بی رشوت اند

این چه یاری می کنی یکبارگیش؟
گوید: از بهر غم و بیچارگیش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷

این شیر مردان ستون‌های نگه دارنده و خاصیت‌های فرو ریزش و نواقص جهان هستند. ما در زندگی شخصی خود شاهد این ستونها از طرف مولانا هستیم، که دردهای من ذهنی همچون ازدها داشت ما را می‌بلعید، و این شیر مرد به داد ما رسید، و آن ازدهای بزرگ از طریق این نفس ما نتوانست ما را ببلعد، و ما نفس خودمان را دیدیم. این شیر مردان طبیب و داروی مرض‌های نهان من ذهنی که همانیدگی با چیزها و دردها ست، هستند، و اینان مهر و عدالت خالصند، و مانند حق تعالی بدون علت ذهنی و گرفتن چیزی می‌بخشند، و هیچ رشوهای نمی‌گیرند و اگر پرسیم که چرا این همه به این شخص کمک می‌کنی و نجاتش می‌دهی؟ پاسخ می‌دهد، به خاطر غم و بیچارگیش. چون گرفتار است و کمک می‌طلبد.

مهربانی شد شکار شیر مرد
در جهان دارو نجوید غیر درد

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آب رحمت بایدت، رو پست شو
و آنگهان خور خمر رحمت، مست شو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰

مهربانی و لطف خداوند شکار دلاوران است. فضا را باز می کنند، و مهر و عشق و دارو را از فضای گشوده شده می آورند، و اینان دسترسی به مهربانی خداوند دارند. ولی مواظب باش هر کجا دردی باشد، دوا آنجا می رود و هر کجا پستی باشد، آب آنجا می رود. یعنی تو به حرف من ذهنیت گوش نده. رفیق نشو بگو درد دارم، و اقرار به نقص ها و دردهایت بکن. برای این که آب رحمت مولانا و خداوند برای ما برسد، باید پست بشویم و اعتراف کنیم که نقص داریم. پندار کمال را رها کنیم و نگوییم، که از من ذهنی رها شده ایم. آن موقع است، که می توانیم شراب رحمت خداوند را بخوریم و مست شویم.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

حضرت حق سراسر رحمت است، و نباید به یک رحمت او قناعت کنی. لطف و کمک خداوند پی در پی است، و خودت را محروم نکن، از کمک کوچکی که از زندگی گرفتی، بگویی که بس است، و این من ذهنی دوستانه بیاید وسط و قضاوت کند، که خیلی عالی شدی و دیگر بس است. پس رحمت پشت سر رحمت است، تا هیچی از این من ذهنی نماند، تا شیر مرد بشویم. برای همین مولانا تشویق می کند، که کار کنیم.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوق فلک، بانگ سماع

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستان غیب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲ الی ۱۹۴۴

می گوید، تا باغ و سروستان غیب را از فضای گشوده شده ندیدی، کار کن. این چرخ حرکت کننده که ذهن است، را زیر پا بیاور، و برو به فوق دنیا، تا جاذبه هیچ همانیدگی نتواند تو را پایین بکشد. در این حالت آهنگ زندگی را بشنو، فضا را باز کن، و محل الهام باش، و پیغام زندگی را بگیر، و پنبه وسواس را از گوش حسیات بیرون کن، تا به گوش غیبی‌ات از آسمان درون پیغام پر خروش بیاید، و چشم دلت را از موی همانیدگی‌ها پاک ورها کن. تا فضای درونت باز شود، و باغ و سروستان غیب را ببینی.

دفع کن از مغز و از بینی زکام
تا که ریح الله در آید در مشام

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان طعم شکر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵ الی ۱۹۴۶

داروی مردی کن و عنین میوی
تا برون آیند صد گون خوب روی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

و باز مولانا می گوید: روی خودت کار کن، از مغز و بینی عدمات مرض همانیدگی که همان زکام است را بیرون کن تا بوی جانبخش عشق را بشنوی.

برای این که تا زمانیکه بوی این دنیا و همانیدگی‌ها را از طریق من ذهنی مهربان شده می‌شنویم، بوی عشق را نخواهیم شنید. باید خیلی مواظب باشیم، و از درد و هیجانات من ذهنی هیچ اثری باقی نگذاریم، تا در این جهان طعم عشق، طعم زندگی، و طعم شیرینی را بچشیم و می‌گوید: این همانیدگی‌ها در مرکز تو مانند مرض جنسی است که هیچ زیبارویی نمی‌تواند خودش را به تو بنماید. یعنی باید با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه مرضت را درمان کنی و از جنس زندگی شوی تا صد جور پیغامهای عشقی و معارف عشقی را در اطراف خود بینی.

کنده تن را ز پای جان بکن
تا کند جولان به گرد انجمن

ور نمی تانی به کعبه لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره گر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸ و ۱۹۵۰

می گوید: این وزنه‌ای که به صورت من ذهنی به پای روح تو بسته شده است، را بکن. یعنی تاکید می کند که با من ذهنیت دوست نشو، تا جانت پرواز کند و به همانیدگی‌ها بسته نشده باشد، و همچنین زنجیر بخل را از دست و گردن هشیاریت باز کن. حال اگر نمی توانی به تنهایی به سوی کعبه لطف پرواز کنی، در این صورت به درگاه خداوند چاره ساز عجز و ناتوانی خود را عرضه کن.

زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است
رحمت کلی قوی تر دایه‌ای است

دایه و مادر بهانه جو بود
تا که کی آن طفل او گریان شود

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱ الی
۱۹۵۳

زاری و گریه همین افتادگی و اقرار به نقص‌ها است. اقرار به این که نمی‌توانم و درد دارم و اظهار عجز کردن را
در درون باید به خودمان نشان دهیم.

و این سرمایه بزرگی است و اگر فضا را باز کنیم رحمت کلی خداوند همه چیز را درست می کند، و این دایه خیلی قوی تری است و از هر چیزی که در این جهان منبع رحمت است، مانند دایه و مادر که به دنبال بهانه می گردند، تا طفل شان گریه کند، بروند به او شیر بدهند خداوند هم حاجات ما را آفریده و ما باید از راه فضاگشایی ناله کنیم نیازهای مان را با افتادگی و تواضع بخواهیم. تا شیر رحمتش و خردش از ما رد بشود.

گفت: ادعوالله بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید». و زاری و گریه را فراموش نکنید. خداوند رحمت اندر رحمت است. باید فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز کنیم، و به حرف‌های من ذهنی اهمیت ندهیم، با من ذهنی دوستی نکنیم تا شیر رحمت و مهربانی خدا بجوشد.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۳۵ گنج حضور

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

در این غزل زیبا زندگی ما را به سوی خود می خواند و می گوید: تنها یار تو من هستم پس هر لحظه با من آشتی
باش و دلت را به غیر از خدا به چیزی مشغول نکن، از خود بپرسیم تا کنون کدام همانیدگی به ما آرامش و
دلداری داد که در آن درد و غم نبود، مولانا در بیت دیگری می فرماید:

هیچ گنجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوتگاه حق آرام نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

وقتی از جهان ذهن و اسارت همانیدگی‌ها آزاد شویم و خود را به عنوان بی‌نهایت و ابدیت در جهان حضور
شناسایی کنیم یار و دلدار خود می‌شویم.

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقدِ تو را پیشِ غیر بازاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

زندگی می گوید: به پول، مقام، همسر و دیگر چیزهایی که از آنها زندگی می خواهی تکیه نکن زیرا هر جسم و صورتی که به آنها تکیه می کنی مثل چوبی پوسیده آفل و گذرا هستند. زندگی هر لحظه ما را به سوی خود می خواند پس ما باید مرکزمان را از همانیدگی ها خالی کنیم و به امنیت و عقل و هدایت و قدرت عدم تکیه کنیم. همانیدگی ها مثل پرده ای روی حقیقت عدم را می پوشانند. وقتی به سوی جسم ها می رویم به غریبی می افتیم و نقد حضور ما در بازار دنیا خریدار ندارد، چون بیشتر انسان ها من ذهنی دارند و با عینک همانیدگی می بینند مگر اینکه به زندگی زنده شده باشند.

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

ذهن ما صحرای خشکیست که قابلیت رشد و پرورش دارد و با فضاگشایی و رضایت می‌توانیم عنایت خدا را جذب کنیم تا باران رحمت خدا بر زمین ذهن ما ببارد، ما تشنگانی هستیم که با خواندن غزلیات مولانا می‌خواهیم از باران عشق و خرد این بزرگ سیراب شویم، ذهن همانیده ما شهر خرابیست که با تند تند فکر کردن بوی بد دردهای پوسیده، فکرهای شرطی شده و باورهای تقلیدی را زیر و رو می‌کند، همه ما می‌خواهیم شهر وجودمان آباد شود برای این بازسازی باید فضاگشایی کنیم تا معمار زندگی و خدا قدم به شهر ما بگذارد.

به غیر خدمت ما که مشارق شادیست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

ما از جنس خدا هستیم و خدا می گوید: مرکزت را هشیارانه عدم کن تا به مرکزت بیایم و آسمان درونت را محل طلوع عشق و شادی کنم. ما با سبب سازی ذهن نمی توانیم این مهم را درک کنیم، باید ذهن را خاموش کنیم و فضا باز کنیم. منظور خدا از خلقت ما زنده شدن به خودش است و جف القم او به اندازه شایستگی ما و خدمت به دلها خوش می نویسد. با خاموشی ذهن و فضاگشایی به شادی بی سبب و فراوانی زندگی وصل می شویم در غیر اینصورت از برکات زندگی محروم می شویم.

هزار صورت جنبان به خواب می بینی
چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵
-دیاری = کسی

چرا مولانا مرتب بیداری از خواب ذهن را تاکید می‌کند؟ چون هشیاری در ذهن به خواب صورت‌ها و جسم‌ها می‌رود و با عینک دردها همه چیز را غلط می‌بیند، دیو را فرشته و فرشته را دشمن می‌بیند و هزار جور فکر و خیال می‌کند، مثلاً در خواب می‌بینیم با فلان شخص در یک مکانی بحث و گفتگو می‌کنیم ولی از خواب که بیدار می‌شویم کسی را نمی‌بینیم در خواب ذهن هم ما خودمان را از انسان‌هایی که مثل ما فکر نمی‌کنند جدا می‌بینیم و آنها را مانع و دشمن می‌بینیم در حالیکه یک هشیاری در جهان است که در همه انسان‌ها نفوذ کرده است.

ببند چشم خرد و برگشای چشم خرد
که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

پس مولانا هشدار می‌دهد: نفس مثل خر است و افسار همانیدگی‌ها را به گردنمان می‌بندد و با حرص و هیجانات برآمده از آنها ما را به سوی دنیا می‌کشد، اگر چشم حسی را ببندیم و فضا باز کنیم، چشم خردمان باز می‌شود و می‌بینیم که همانیدگی‌ها به ما زندگی نمی‌دهند پس با شناسایی این افسار را از گردنمان باز می‌کنیم.

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

خبر خوش مولانا این است: باغ عشق مرکز انسانیت که طلب دارد و فضاگشایی می کند. ما می توانیم با تسلیم و رضا از روزن این لحظه وارد باغ عشق شویم و از میوه های شیرین آرامش، فراوانی، شادی، قدرت، خرد و دیگر نعمت های این باغ بهره مند شویم و به دیگران هم ببخشیم. چرا مولانا طبع من ذهنی را سرکه فروش و غوره افشار خطاب می کند؟ چون ذهن همانیده تنگ نظر و کمیابی اندیش است و زندگی را نه به خود روا دارد نه به دیگران، یا از درد می گوید و درد پخش می کند و یا در حرص، حسادت، مقایسه، توقع و کینه مشغول تخریب است.

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش
کز آن طیب ندارد گریز بیماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

پس زندگی از زبان مولانا ما را به شفاخانه خود دعوت می کند. چون ما مرض همانیدگی داریم .

آدرس شفاخانه:

میدان فضاگشایی، خیابان صبر و کوچۀ شکر است، ما چون بیماریم چاره‌ای نداریم و باید پیش طیب زندگی برویم تا دردهایی را که با من ذهنی ایجاد کردیم شفا دهد و آرامش و شادی بی سبب را تجربه کنیم.

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه
بیچ گرد چنان سر مثال دستاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

حالا که از مولانا آموختیم تمامی کائنات زیر نظم و خرد الهی اداره می شود باید از نظم و جبر من ذهنی دوری کنیم زیرا که شاه، عقل زندگیست و عقل جزوی ما مثل تن بی سر است پس باید سر من ذهنی را صفر کنیم و دستار فضاگشایی را به گرد سر زندگی بپیچیم، با سر من ذهنی نمی توانیم دردهای من ذهنی را درمان کنیم، مگر می شود خون را با خون شست؟

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست
که روح آینه توست و جسم زنگاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

زندگی می‌گوید: اگر روشنی و شفا می‌خواهید، چشم سیاه کار من ذهنی را ببندید و مرکزتان را آینه کنید تا خدا را ببینید. اگر با هر چیزی می‌رنجیم و می‌ترسیم و خشمگین می‌شویم آینه دل ما زنگاریست، پس ما نیاز داریم از مولانا کمک بگیریم زیرا ابیات مولانا مثل صابونی کثیفی‌های روح ما را می‌شوید و ما به حمام روح می‌رویم.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
که گرمدار منش باشم و خریداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵
گرمدار = مشوق

تنها دلدار و مشتری ما خداست در سوره توبه آیه ۱۱۱ آمده است که خداوند همانیدگی‌های ما را به بهای بهشت می‌خرد و تنها مشتری ما خداست.

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

اگر ابیات مولانا را عمیق درک کنیم با تمام وجود حاضر می‌شویم غم مشتری‌های دنیا را نخوریم زیرا تنها دلدار و مشوقمان خداست و خدا خریدار کالای معیوب همانیدگی‌های ماست پس چه تاجران سعادت‌مندی هستیم که در بازار همانیدگی‌ها، فضاگشایی کنیم و آنها را به خدا بدهیم.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

از مولانا آموختیم هر فکری مثل یک صندوق است که ما را اسیر می‌کند، فاصله بین دو صندوق، سکوت بین فکرهاست که نو نو مسکر است یعنی سکوت بین فکرها ما را از شراب زندگی مست می‌کند، خدا می‌گوید: استعداد فکر کردن را من به تو دادم، من به تو قدرت اختیار دادم تا فکرها را خلاقانه و آفریننده را از فکرها شرطی ذهن تشخیص دهی، من تو را شرح سینه دادم تا فضا باز کنی و از معدن یکتایی لعل خرد و عشق را بخری، چرا می‌روی از من های ذهنی لعل می‌خری و گدای تایید و توجه آنها می‌شوی؟

به پای جانب آن کس برو که پایت داد
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

از مولانا آموختیم اگر اولین قدم را با فضاگشایی برداریم زندگی کمک می کند تا از فضای یکتایی دور نشویم و پای هشیاری ما به جهت همانیدگی ها نرود، نوری که از چشمان ما به جهان روان است از منظر اوست و عنایت اوست که با چشم دل می توانیم فضا را باز کنیم و جهان را طور دیگری ببینیم.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است
که نیست شادی او را غمی و بیماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

ما بخاطر نداشتن جامعه و خانواده عشقی شادی بی سبب را نیاموختیم، تنها یاد گرفتیم با سبب های ذهنی، برای همانیدگی های آفل و گذرا شادی کنیم و چون آنها را از دست می دهیم غمگین و بیمار می شویم، اکنون از مولانا آموختیم که هیجانات ما بر حسب همانیدگی، چه شادی و چه غم مثل کف دریا هستند و دریایی در زیر فکرهای ماست که نیروی زندگی همچون موجی آنها را بوجود می آورد پس باید برای نعمتهای حقیقی زندگی دست بزنیم و شادی کنیم، اینکه از مولانا آموختیم فضا باز کنیم و به قدرت یفعل الله ما یشاء پی ببریم یعنی هر چه او بخواهد همان می شود.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
که نیست گفتِ زبان بی خلاف و آزاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

گوش و زبان حسی ما بخاطر همانیدگی‌ها آلوده قضاوت و مقاومت است و خلاف خواست زندگی می‌بیند و حرف می‌زند، حرفهای من ذهنی زهرناک و آزار دهنده است پس پند مولانا را به جان و دل گوش کنیم و خاموش باشیم تا زندگی از طریق ما سخن بگوید.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و سپاس از یاران گرامی

دیبا از کرج



خانم فریده از هلند



-این کیست؟

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور الهی ست این، از پیشِ الله آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

در حال راه رفتن بودم که ناگهان عکس خودم را در شیشه‌ای دیدم. لحظه‌ای اشک در چشمانم حلقه زد و بیتی
زیر لب زمزمه شد.

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور الهی ست این، از پیشِ الله آمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

اشک امانم نمی‌داد و مدام این بیت زیر لب زمزمه می‌شد. واقعا حضرت مولانا این بیت را چرا گفته، برای چه کسی این بیت را گفته؟ به فکر فرو میرم. خودم را در بدن فیزیکی‌ام مشاهده می‌کنم، صدای راه رفتنم را می‌شنوم، اشک‌هام را حس می‌کنم، ارتعاش بیت را حس می‌کنم. در حال تند تند راه رفتن بودم، کجا دارم میرم؟ و چرا این قدر شتابان دارم میرم. انگاری زندگی طرح و برنامه‌ای برام داشت، عقلم بهم می‌گفت نیرو ولی نیروی من را می‌کشید باید که می‌رفتم.

این چه نوری ست که به یکباره بالا می‌آید؟، ارتعاش بیت را حس می‌کنی، جهان پیرامونت را فقط ناظر میشی خودش سوال می‌کند و خودش هم جواب می‌دهد: این نور الهی ست این از پیش الله آمده.

خودش جواب حس و حالت را میدهد. نور خداست، خودشه، اومده تا در جسم خاکی زندگی را تجربه کنه. آیا لیاقت این نور را داریم؟ کوهها بار امانت را نتوانستند بکشند و این مسئولیت به انسان سپرده شد. حضرت مولانا جسم خاکی اش در کنار ما نیست، اما ارتعاش ابیات او بیدار و زنده کننده ست. ارتعاش ابیات نوری ست از همان جهان لامکان. ابیات پل ارتباطی ما با جهان لامکانه، وقتی آقای شهبازی میگه ابیات را تکرار کنید، بی دلیل نمیگه، ارتعاش اون ما را به خودمان میاره، از خواب ذهن بیدارمان میکنه، به جای قاطی شدن با جهان مادی، ما را شاهد و ناظر میکنه.

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور الهی ست این، از پیشِ الله آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

-با تشکر فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید